

تغییر خونبار ۵۴ (جستار گشایی)



جستار گشایی

انقلاب ۵۷ در حالی بساط سلسله پهلوی را درهم پیچید که طیف وسیعی از گرایشهای فکری، سیاسی و صنفی، در چند هفته آخر حیات آن نظام، دست در دست یکدیگر داده، در اتحادی شگفت‌انگیز، حول محور هدفی مشترک گرد هم آمدند و سرانجام نیز به سرمنزل مقصود، که همانا برچیده‌شدن سلطنت بود، رسیدند.

هر ناظر هوشمندی که با تاریخ مدرن ایران، اندکی آشنایی داشته باشد، می‌توانست پیش‌بینی نماید که این اتحاد و همگرایی، دیری نخواهد پایید و به‌زودی جای خود را به تفرق و واگرایی خواهد داد؛ چراکه اصولاً بین متففقین در براندازی، چنان افتراق نظری و عملی وجود داشت که هم‌آوازی در فردای سازندگی را بعید و دور از ذهن می‌نمود. وقتی در یک سر طیف، مارکسیست-لنینیست‌ها باشند و در آن‌سو نیز روحانیت شیعی سنتی، نتیجه کار، از پیش معلوم خواهد بود. طرفه آن‌که این اختلافات مبنایی و انشاقات ایدئولوژیک، چندی پیش از پیروزی، چهره منحوس و کریه خود را در زندان‌های سیاسی رژیم و در تصفیه‌های درون‌گروهی مبارزان، هویدا کرده بود.

قطب‌بندی‌های اعتباری که از همان اوان تأسیس نظام جدید شکل گرفت، از جمله دوگانه‌هایی همچون: انقلابی/ضدانقلاب، طاغوتی/مستضعف، مکتبی/لیبرال، تخصص/تعهد، خمینی/شریعت‌مداری و... از درگیری‌های گسترده، خشن و گاه اجتناب‌ناپذیری حکایت می‌کرد، که قرار بود به‌زودی دامن میراث‌داران انقلاب را بگیرد. اما جنبه بسیار خطرناک این دو قطبی‌ها این بود که برخی کوشیدند همه این جناح‌بندی‌ها را به دو مؤلفه «حق» و «باطل» فروکاهند. به عبارت دیگر یک جریان کج‌اندیش، رویکردهای مختلف به مسائل پس از انقلاب و دوران نهادسازی را به دو واژه مبهم حق و باطل تبدیل کرد که برونداد قهری آن امتناع سازش و همزیستی و همکاری بود. خالقان این ستیزه‌جویی بی‌پایان، با کمال تأسف، مؤیداتی نیز از آیات و اخبار دینی برای خود یافته، پشت آن سنگر می‌گرفتند. نمونه بارز آن گروه فرقان بود

که چنان برداشت ناصواب و التقاطی از متون اسلامی داشتند که حتی شخصیتی همچون مطهری را نیز در اردوگاه باطل پنداشته و واجب‌القتل دانستند و بدان فهم نادرست خود جامه عمل نیز پوشانند.

غیر از گروه فرقان، گروهی دیگر و البته ریشه‌دارتر، با روش‌شناسی و هستی‌شناسی و ایدئولوژی متفاوت، تحت عنوان پرطمطراق «سازمان مجاهدین خلق ایران» قدم در راه واگرایی و تجزیم نهاد و سرانجام دست به اسلحه برده و هرآن‌که را که با خود نبود، بر خود دانست، و شد آنچه نباید می‌شد. بدین‌گونه بود که در غیاب روحانیان روشن‌اندیشی همچون مطهری، طالقانی مفتوح، باهنر و بهشتی، جبهه حق و باطلی بی‌بنیاد تشکیل و از این سو کار به دست کارگزاران افراطی نظام تازه تأسیس، همچون اسدالله لاجوردی و از آن سو به دست معاندان خودبزرگ بین و جاه‌طلبی همچون رجوی و اقمار و اذتاب او افتاد و چرخه خشونت تولید و بازتولید شد. نتیجه طبیعی و ناگزیر این وضع، غلبه ایدئولوژی خودحقوق‌پندار و تمامیت‌خواه و بلندپرواز بر عقلانیت تکثرگرا و مشارکت‌جویی شد که در ماه‌های آغازین پس از پیروزی انقلاب ۵۷ تبلور عینی آن در ترکیب مجلس اول، مناظرات تلویزیونی، ژورنال‌یسم متنوع و فعالیت‌های پرنشاط حزبی، گروهی و دانشجویی قابل مشاهده بود. صحنه‌های جذاب، دلپذیر و غرورانگیزی که در محوطه دانشگاه تهران و دیگر مراکز آموزشی و حتی مدارس ثبت و ضبط شده و بسیاری نیز به چشم دیده‌اند و در خاطره‌هایشان رسوب کرده، حکایت از آن دارد که سران مبارزه که اینک سردمداران نظام برخاسته از انقلاب شده بودند، خودآگاه یا ناخودآگاه در سویدای ضمیر خود اذعان داشتند که گروه‌ها و تشکله‌ها و چهره‌های متعدد، متنوع و حتی متعارضی در به ثمر رسیدن مبارزه علیه رژیم سلطنتی، مشارکت داشته و حذف هیچ‌کدام از سر سفره انقلاب و نظام نه ممکن است و نه مطلوب و نه به مصلحت؛ مگر اینکه به بهای خون بهترین و مستعدترین و پاک‌ترین جوانان کشور، این تصفیه خشونت‌بار صورت‌پذیرد که شوربختانه چنین نیز شد.

در یک کلام می‌توان مسئولیت تمامی خشونت‌ورزی‌های جامعه ایران را در دهه شصت خورشیدی در درجه اول متوجه سردمداران سازمان مجاهدین خلق ایران دانست و گروه‌های مارکسیستی افراطی همچون شاخه اقلیت چریک‌های فدایی‌خلق و در درجه دوم متوجه آن دسته از مسؤولان ریز و درشت جمهوری اسلامی ایران که طرفدار برخوردار پیکار در راه آزادی طبقه کارگرد خشن و استفاده از مشت آهنین در برابر مجاهدین بودند؛ حتی پیش از آن‌که دست به سلاح ببرند و وارد فاز مبارزه مسلحانه با نظام شوند. البته اتفاقات نامبارکی که در تابستان سال ۱۳۶۷ افتاد، و درخت کین و کدورت و عداوت را بین دو طرف ماجرا آبیاری کرد و امکان مصالحه را تا ابد ممتنع ساخت، خود

حکایتی است دگر که بحث درباره آن مجال دیگری می‌طلبد. نقطه عزیمت این انحراف پرهزینه از اصول بنیادین مبارزه، قضیه تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق، از اسلام انقلابی به مارکسیسم بود که سال ۱۳۵۴ رخ داد و منجر به قتل فجیع مجید شریف‌واقفی توسط هم‌قطاران‌ش و باعث بروز مسائل عدیده^۶ تأسفیاری در زندان‌ها رژیم پهلوی و تفرقه میان گروه‌های مختلف مبارز شد. این رخداد نامیمون، که در این پرونده، از آن به تغییر خونبار یاد کرده‌ایم، به رغم پیامدهای ویرانگری که داشت، حامل و حاوی عبرت‌های فراوانی است که هنوز پس از حدود نیم‌قرن، به قدر کافی مورد تحلیل موشکافانه و بیطرفانه قرار نگرفته‌است. در کمتر مجموعه‌ای که به این واقعه اختصاص یافته، می‌توان همه صداها و همه نظرات را کنار هم دید و روایت‌های مختلف را با هم سنجید و به جمع‌بندی منصفانه و واقع‌بینانه رسید. اما فصلنامه خاطرات سیاسی، عزم خود را جزم کرده، به قصد تنویر افکار نسل جدید و بازاندیشی در مواضع نسل گذشته و پندگرفتن از این واقعه تاریخی غمبار، حتی‌الامکان بکوشد تا از زوایای مختلف و با استفاده از شاهدان عینی و راویان واقعی منتسب به جریان‌های سیاسی متفاوت در آن روزگار، داستان آن تغییر خونبار را یک بار دیگر، نقل و نقد کند تا شاید این بار به حاق^۷ مطلب نزدیک‌تر شویم.

داوری درباره میزان توفیق خاطرات سیاسی در این باره، برعهده خوانندگان فرهیخته این نشریه است اما این نکته را باید یادآوری کنیم که باب بحث و نظر درباره این موضوع از نظر ما هنوز باز است و در شماره‌های آتی و توسط وسائل متنوع ارتباط جمعی، کاوش‌های روشمند در این باره می‌تواند ادامه یابد. بیشک دست‌اندرکاران فصلنامه منتظر بازتاب‌های مخاطبان نسبت به این پرونده می‌مانند و خود را ملتزم به انعکاس آنها می‌دانند.